از معاصران: سواران رفته اشکی به یاد

مرتضوی، منوچهر

در حین نوشتن این یادداشت نیز،مثل همیشه به نسل‏ منقرضی می‏اندیشم که همواره از آنان پیروی می‏کنیم و شیوه‏ رهروی می‏آموزیم و طریقی را که آن رهروان خستگی‏ناپذیر با گام‏های استوار پیموده‏اند،ناشیانه و افتان و خیزان می‏پیاییم،ولی‏ کم‏تر به یاد آن‏ها هستیم.می‏دانیم:

این خط جاده‏ها که به صحرا نوشته‏اند یاران رفته با قلم پانوشته‏اند

ولی اگر سمند بی‏وفای دولت چند روزی سرکشیده می‏رود، نه تنها از همرهان که از آن صاحب قدمان و مقدمان و سالاران‏ قوافل دل و دانش نیز لااق،به سر تازیانه،یاد نمی‏آوریم.(مقصود یادی از سر خلوص و دریغ است،نه یادی به ضرورت و تکلف یا خیال تشبه،یا ادعای انتساب و تقرب).چون این یادداشت پریشان‏ به اصرار و امر مؤکد دوست عزیزم ایرج افشار و به یاد دوست‏ بزرگمان،دکتر محمود افشار یزدی تقدیم می‏شود و گمان می‏کنم‏ آنچه بدین مناسبت درباره‏ی رهروان رفته گفته آید،از هرگونه‏ شائبه نفسانی و اغراض آشکار و پنهان مبرا و منزده و جز تعظیم و عذر تقصیر قابل حمل بر هیچ مقصود و نیت دیگر نخواهد بود،به‏ خود اجازه می‏دهم اشاره به یکی از آن بزرگان یعنی سعید نفیسی را بهانه قرار داده،یادی از«سواران رفته»بکنم و دریغا گوی آنان‏ باشم،به خصوص که آفتاب عمر به لب بام نزدیک شده و خروش‏ سیل حوادث بلند می‏گوید که:مایه نقد بقا را ضمانی و خواب امن‏ را امکانی نیست و آنچه امروز از گفتنش غفلت رود،شاید هرگز گفته نشود.حقیقتی که ملک الشعرا بهار درباره‏ی«سواران رفته» گفت است،ناگزیر در مورد پیادگانی امثال بنده بیش‏تر صدق‏ می‏کند:

آن گَرد شتابنده که در دامن صحراست‏ گوید چه نشینی که سواران همه رفتند

محمد قزوینی که احاطه و تبحری نادر داشت و دقت و موشکافی و استقصا و انصاف و صراحت و عدم اغما و سختگیری‏ علمی را به پژوهندگان آموخت؛و با شیوه تحقیق و نقض و ابراهام‏های شجاعانه و صادقانه‏اش در مورد آراء خود و دیگران، ایمان به اصالت علم و عدم تسلیم در برابر وساوس نفسانی و طمطراق و اعتبارات کاذب را نصب العین ساخت.

بدیع الزمان فروزانفر که جامع قوه‏ی کم‏نظیر اجتهاد و استنباط و موهبت ذوقی و بحثی بود و تجسسی از جمع بین حشمت و سطوت‏ استادی و رأفت و عطوفت پدری و مرشدی و شاگرپروری؛و این‏ سعادت را داشت که در راه صعود به قلل بعید المثال آثار و افکار مولانا جان سپرد.

ابراهیم پورداود که عمر گرانمایه در راه اشاعه فرهنگ ایران‏ باستان صرف کرد و عشق پرشور به ایران و آزادگی و بزرگواری و اصالت علمی را دور از هرگونه تعصب و خامی و عناد کودکانه در وجود و آثار خود تجسم بخشید.

ملک الشعرای بهار که عناوین بزرگ‏ترین شاعر معاصر مشروطیت و یکی از نامورترین سخنوران عرصه شعر و ادب رسمی‏ ایران را به خود مخصوص ساخت و باب پژوهش بنیادی و تطبیقی‏ را در نظم و نثر فارسی گشود و نیل به این مراتب را طراز پیرهن‏ زرکش آزادی‏خواهی و ایران‏دوستی قرار داد.

احمد بهمنیار،آن دریای آرام پهناور که بسیار می‏دانست و کم‏ می‏نوشت.احاطه‏اش بر زبان و ادب و تاریخ ادبیات عربی و تاریخ‏ اسلام کم‏نظیر و آثار و نتایج ارشاد و تعلیمش از مواهب گران‏بها و اسباب ارتقای علمی در طول دو نسل محسوب می‏شد و مرگ‏ دردناکش،که تا آخرین روزهای زندگی درحالی‏که از رنج و فشار در یک جانب مغز از نگاه داشتن سر بدون تکیه بر متکا ناتوان بود، از پذیرفتن شاگردان و راهنمایی آنان با حوصله و صبری ایوب‏وار خودداری نکرد،حماسه‏یی بود غم‏انگیز.

جلال الدین همایی اصفهانی که تبحرش در اصناف علوم و اقسام فنون،اعم از زبان و ادبیات فارسی وعربی و منطق،حکمت، عرفان،نجوم،هیأت،طب قدیم و احاطه‏اش بر معارف پهناور اسلامی یادآور جامعیت دانشمندان قدیم بود و برخورداری از موهبت ذوق و طبع سرشار و اعتماد به نفس و توانایی تألیف و تصنیف،مکمل این اوضاع و مراتب.

مجتبی مینوی که از پرتو جامعیت علمی در زمینه‏ی زبان و ادبیات و تاریخ ایران و آشنایی ژرف با فرهنگ اروپایی و رموز تحقیقات و شیوه کار غربیان و صلابت و صراحت ناشی از علم و آگاهی(نه از عناد و غرور و ادعا)یکی از چند تن معدودی(تقریبا به تعداد انگشتان یک دست)است که از مرزهای تقلید،از شیوه‏ تحقیق مستشرقان و مرعوبیت و مجذوبیت در برابر سیطره علمی‏ آنان گذشتند و به عنوان مرجعیت مسلّم جهانی در عرصه تحقیقات‏ ایران، Autorite dominatrice اشتهار یافتند.

محمد تقی مدرس رضوی(شاید فرد ماقبل آخر از این بزرگان‏ محیط و متحبر)که به قول خواجه رشید الدین در مکاتبات آستانش‏ در تهران و منزلش در مشهد محط رحال و بوسه جای رجال بود و انزوا و اعتزالش همراه با اشتهار،فروتنی،حیا،سادگی بی‏نظیر و دریاوارش تأم با عظمت و اخلاقی و ازاین‏روی زندگی‏ بی‏ریا و سیمای با صفایش تجسمی از اصالت و معرفت.

این پیام‏آوران و بنیانگذاران(یکی دو تن دیگر از همین نسل‏ و مرتبه)و اصحاب راستین آنان چون:عباس اقبالی آشتیانی و قاسم‏ غنی و تنی چند معدود جانشینان متعین و بلافصلشان چون:محمد معین و پرویز ناتل خانلری،چهره‏های ممتاز و بلا منازع نسلی‏ منقرض و قله‏های سلسله‏یی معدوم و نماینده نهضت علمی بودند (از این کاروان رفته که هنوز گرد شتابنده‏اش در دامن زمان به چشم‏ می‏خورد،یکی دو تن مانده‏اند که زندگیشان دراز باد)که خوش‏ درخشید،ولی دولت مستعجل بود...»

برای این که گمان نرود،از نوشته‏ها و گفته‏ها و مصاحبه‏ها و مقاله‏ها و یادنامه‏ه مجمل و مفصلی که به عنوان بزرگداشت و تعظیم و تجدید خاطره‏ی این دانشوران انتشار یافته،کاملا بی‏خبرم، اشاره باید کرد که سپاسگزاری و قدردانی از این مباشران و مبتکران‏ این نشریه‏ها و مصاحبه‏ها و یادنامه‏ها که با خلوص نیت و قصد خدمت در این راه،بی‏هیچ چشم‏داشت و توقعی،اهتمام ورزیده‏اند وظیفه‏یی‏ست،بر عهده‏ی همه‏ی دوستداران فرهنگ ایران،و هم‏چنین تحسین همکاران و مشارکان این مجموعه‏ها و نشریه‏ها و نویسندگان این مقاله‏ها که ساعاتی از اوقات خود را صرف این مهم‏ کرده‏اند و خواهند کرد،فریضیه‏یی‏ست مسلّم.

ولی بحث بر سر چیز دیگری‏ست،یعنی بر سر انگیزه‏ی ناآگاه‏ بعضی از نویسندگان و خاطره‏نویسان و علت غایی و مقصود نهایی‏ و جان و روح برخی نوشته‏ها و گفته‏ها(و در مواردی بسیاری از آن‏ها)یعنی اگر ایراد و انتقادی مطرح باشد،متوجه چند گروه است‏ که در واقع مظاهرچند نوع عقده روحی(شاید در اغلب موارد خامی‏ و ناپختگی عنوانی سزاوارتر باشد،زیرا مسلّما سوء نیتی در کار نبوده‏ است)محسوب می‏شوند و اجازه می‏خواهم،در توصیف این چند گروه از صیغه‏ی متکلم مع الغیر استفاده کنم تا هم رعایت ادب شده‏ باشد و هم این توهم صددرصد غلط برای کسی حاصل نشود که‏ این درد دل مخلصانه آماج معینی دارد.زیرا در آن صورت نگارنده‏ی‏ این سطور خود باید نخستین آماج و مصداق محسوب گردد.

گاهی تعظیم رفتگان و زنده کردن یاد آن بزرگان را بهانه‏ی‏ توصیف و تعریف خود و وسیله شرح انتساب و تقرب و اختصاص و احیانا انحصار دوستی و همدمی و همکاری با آنان قرار می‏دهیم یا بهانه‏ی دفاع و در سایه‏ی عظمت نام بزرگان عقده‏ی حقارت‏ خویشتن را به صورت تهاجم و حمله متعصبانه به دشمنان و بدخواهان آن مرشدان و مرادان و دوستان فرضی خود(دن‏ کیشوت‏وار)خالی و به نظر خود کسب اعتبار می‏کنیم و حتا از تفاخر و نازش به آشنایی با همسایه‏ی دختر خاله و پسر عموی آنان چشم‏ نمی‏پوشیم و در واقع به زبان بی‏زبانی و بدون آگاهی از نکته‏ی‏ معرف النفسی می‏گوییم:«من آنم که رستم برانگیخت رخش.»

گاهی نیز همان عقده را به طرز و صورت دیگر و کاملا مخالف‏ صورت نخستین یعنی،انتقاد و خرده‏گیری از بزرگان و غافل از اصل مسلّم«بزگش نخواهند اهل خرد...الخ»خالی می‏کنیم.(این‏ نوع خامی و نادانی در گذشته بیش‏تر شایع بود)و به عنوان صراحت‏ و شهامت مرعوب هیچ کس نبودن و استناد به شعار یونانی و باستانی«حقیقت از استاد گرامی‏تر است»مثلا دقت و شهامت‏ اخلاقی محمد قزوینی را وسواس افراطی،عدم اغماض علمی، دلیری،تندخویی و بی‏پروایی لطیف مجتبی مینوی را،هتاکی،تکبر، مبارزه‏طلبی،هوشمندی،سطوت،حاضرجوابی،نکته‏سنجی و نکته‏گیری بدیع الزمان را،خودنمایی،غرور،جامعیت،پشتکار تحقیق‏ و نویسندگی سعید نفیسی را،عدم تعمق،حاشیه‏پردازی،خدمت‏ عاشقانه و بی‏نظیر ابراهیم پورداود را،اقتباس عادی و محدود از علمای فرنگ و...می‏نامیم.و هرگز نمی‏اندیشیم که تاکنون ده‏ها و صدها تن با ارائه مقالات(و یا افزودن شاخ و برگ اضافی و به‏ اصطلاح عامیانه«باد کردن مقاله»و آن را کتاب و رساله نامیدن و نوشته‏هایی در حد فقط یکی،دو فصل،بلکه یکی،دو سطر از تألیفات و تحقیقات چون:سخن و سخنوران،فرهنگ ایران‏ باستان،هرمزدنامه،یادداشت‏های دوره‏ی اوستا،غزالی‏نامه، یادداشت‏های قزوینی،مقالات قزوینی درباره‏ی تضمین‏های‏ حافظ،نوشته‏های سعید نفیسی و...(البته غالبا در حد مثال نه‏ مثل)به درجه‏ی کتر و مراتب استادی و غیره دست یافته‏اند،و صفات اخلاقی آن بزرگواران نیز هریک تجلی دیگری بود از صفات برجسته و احیانا متضاد و هرچه بودند،ارکان و قلل دانش و فرهنگ ایران بودند.انصاف بدهیم که اگرچه امروز استادان و محققان خوب داریم،آیا می‏توانیم مدعی داشتن ارکان و قلل‏ باشیم؟

گفتیم که یکی از بیماری‏ها و عقده‏های روانی شایع در محیط علمی و فرهنگی ما به عرش رساندن و به فرش فرو آوردن رفتگان و مردگان است که هر دو از عقده‏ی حقارت سرچشمه می‏گیرد و مظاهر دوگانه‏ی حس ارضای غرور و نیاز نفسانی محسوب می‏شود.

البته مقصود از این بیماری تعظیم همه رفتگان یا تخفیف همه‏ آن‏ها نیست.زیرا بزرگ داشتن یاد و گرامی داشتن خاطره‏ی خادمان‏ راستین دانش و فرهنگ فریضه‏یی مسلّم و احساس طبیعی در هر جامعه‏ی زنده و پویا به شمار می‏رود و تحقیر و تخفیف همه بزرگان‏ نیز طبعا محال و مستحیل است.بنابراین مقصود ما از این عقده‏ روانی فردی یا اجتماعی،تصور خود را بزرگ کردن و بزرگ دیدن در سایه یاد و نام فردی معین و مشخص از بزرگان علم و ادب است. به هر طریق که اقتضای طبیعت و خواهش نفس باشد،اعم از بزرگ نمودن و خوار شمردن و اعم از بت ساختن یا بر مرده تاختن.

جای تردید نیست ه این دو صفت هر دو مذموم است و این‏ دو خصلت هر دو محکوم؛و نخستین علامت ضعف و بیچارگی‏ است و دومین نشانه فرومایگی.وجود این دو صفت در خامان ره‏ نرفته و ظهور این عقده حقارت در رندان نوآموخته«راهی به‏ دهی‏ست»،ولی جای تعجب و تأسف است که گاهی مردانی که‏ خود ظاهرا راه‏ها رفته و از راه و رسم منزل‏ها بی‏خبر نبوده‏اند،در دام نفس افتاده و به قصد افزودن بر قدر و مقام خویشتن و کسب‏ اعتبار بیش‏تر(درحالی‏که قدر وافی و اعتبار کافی داشته‏اند و نیازی‏ نداشته‏اند)با هتک حرمت رفتگان و تاختن بر مردگان،از قدر و اعتبار خود کاسته‏اند.سال‏ها پیش یکی از فرزانگان که در ادب‏ فارسی و تازی مقامی و بین فضلا نامی داشت،پس از وفات‏ قزوینی تصحیح مرزبان‏نامه را مورد انتقاد شدید قرار داده و شاید با این اطمینان که«بر نیاید ز مردگان آواز»بر قزوینی،خرده‏ها گرفته‏ و به قوت قلم جای شکی باقی نگذاشته بود که مرحوم علامه‏ نسبت به بسیاری از بدیهیات جاهل و احیانا از ساده‏ترین و ابتدایی‏ترین مسائل غافل بوده است.تا جایی که مثلا متوجه نبوده‏ در زبان فارسی«دوصد»صحیح و مستعمل نیست و آن را «دویست»می‏گویند...»

من شک دارم که اگر قزوینی زنده بود،چنین مقالاتی نوشته‏ می‏شد و یقین دارم که اگر هم نوشته می‏شد،جام انتقاد این‏چنین‏ از شرنگ بی‏پروایی و گستاخی لبریز نمی‏بود؛چون عادت و طبیعت‏ بشر همواره چنین بوده که جولان و رجزخوانی در میدان خالی از حریف را ترجیح داده است.امّا این که چرا مردان عاقل و فاضل‏ گاهی،بی‏هیچ موجبی و نیازی از طریق مشت بر سندان و نیشتر کوبیدن و بر سر مژگان یار انگشت زدن درصدد افزودن بر قدر خویشتن برمی‏آیند،جز این چه می‏توان گفت:که«کل یعمل‏ علی شاکلته».ظاهرا در این جوی همیشه همین آب روان بوده و عادت مذموم مرید طاعت بیگانگان بودن و گوهر هم را به‏ سنگ شکستن،خصلتی معهود در میهن ما به شمار می‏رفته است، وگرنه صائب تبریزی با بیانی حسرت‏آلود آرزو نمی‏کرد که:

خوش آن گروه که مست بیان یکدگرند ز جوش فکر،می ارغوان یکدگرند نمی‏زنند به سنگ شکست،گوهر هم‏ پی رواج متاع دکان یکدگرند

و فراموش نکنیم مردانی چون:قزوینی،پورداود،فروزانفر، مینوی،نیما،شهریار و...ه لا محاله پاسداران گوشه‏یی از ادبیات و فرهنگ ایران و آبیاری‏کنندگان این کشتزار و مرغزار بوده‏اند، گاهی خندیدند و گاهی گریستند،ولی دل از قله قاف و گوشه غار خود برنکندند.چه زیبا و غم‏انگیز است.خطاب آن غارنشین به آن‏ قاف‏نشین

نیما،غم دل گوه که غریبانه بگرییم‏ سر پیش هم آریم و دو دیوانه بگرییم‏ من از دل این غاز و تو از قله‏ی آن قاف‏ چندی به هم افتیم و به جانانه بگرییم

طنز ناگهان آمد به یادم!104

سالیان سال،پیش از این تصنیفی میان مردم تهران شایع بود و همه آن را می‏خواندند،این ترانه با صدای خواننده‏یی پخش‏ شده بود که چنین می‏گفت:

آن قدر نازت کشیدم/سوی خود بازت کشیدم/تا نشستی. سر به زانویت نهادم/عقده‏ی دل را گشادم/ناگهان آمد به‏ یادم/رنج هستی.

ظریفی می‏گفت ظاهرا در تنظیم این تصنیف اشتباه مختصری‏ رخ داده است،چون در چنین وضع و موردی آدم به یاد رنج‏ هستی نمی‏افتد.بنابراین تصنیف فوق را این‏گونه باید اصلاح‏ کرد:

ناگهان آمد به یادم پول ندارم!

هر کس به دنبال چیزی‏ست که...105

ناپلئون شکست‏ناپذیر در یکی از جنگ‏هایش با آلمان‏ها، قلعه‏ی بزرگی را محاصره کرد.ارتش فرانسه مرتبا حمله‏ می‏کرد،ولی آلمان‏ها مقاومت می‏کردند،در میان این کشاکش، یک افسر آلمانی از فراز قلعه فریاد کشید:

ای فرانسوی‏ها،شماشکست خواهید خورد،چون شما در راه‏ پول می‏جنگید و ما در راه شرافت.

طنین فریاد او،موقتا ارتش فرانسه را شوکه کرد و می‏رفت که‏ فرانسوی‏ها،روحیه خود را ببازند.ناپلئون که از اول متوجه‏ جریان بود،بی‏درنگ به یکی از افسرانیش فرمان داد،این جمله‏ را با صدای بلند در جواب آلمان‏ها بگوید:

حق با شماست.هر کسی در راه چیزی می‏جنگد که فاقد آن‏ است!ما پول نداریم و شما...!

این نکته‏ی بجا و ظریف،چنان سربازان فرانسوی را به هیجان‏ آورد که ظرف چند ساعت،قلعه را تصرف کردند.

فرستنده:فرید جواهرکلام